

فرجنده و حضرت اجل

تا آنچه هم هر چه عرض کردم مقدمه بود و همه برای این بود که سابقه کوچکی از این مرد ناشرف بدست شما بدهم تا او را بشناسید و بعد بروم سر موضوعی که بایست تاثیر بشود

حضرت اجل کالمزدرین در ایام جوانی میگردید و اگر حکمش را روی بچ میگذرانیدند آن میبرد.

بگذرد حضرت اجل دختر دوق العاده قشنگی را در باغ ملی می بیند که بسیار زیبای تو در پناه که من در آمدم

دختر! آنهم قشنگ! منم خیلی قشنگ آنهم در دبستان وقت که آفت، تیسار! آن هم خیلی بسیار مهم بر تیسارهای حلاه، دیگه تکلیف معلومه

حیات تیسار با خود داشت که يك باب سوم بود دستور میدهند، آن دختر را تعقیب کند و خانه اش را یاد بگیرد سر کار ستوان هم که بموجب نظامنامه > که میگوید حکم مافوق جمعی الاحراسه > بایست امر تیسار را اطاعت کند، بدون معطلی دست را بالا گذاشته و با يك عقب کرد دنبال دختر حاتم می رود

عصر آن روز، سر کار ستوان در دفتر حضرت اجل استاده را پورن میدهند که فرجنده جان! دل دختر جرمش بابت است که از باب شای قراقتیانه و از قدیمیها است

حضرت اجل از این شکار در دختر يك تیرای قدیمی و از درختستان خودش است دوق العاده خوششمار، بشود و موشه جان بشود که برای رسیدن بوصول دختر رحمت زمانگی باید بکشد

حضرت اجل حیات میگرداند که تسمیم ما جان باب و ما دو تومان اصابه > کردن بجز > باب دختر مال رسیده حضرت اجل باوریه نکرد که يك مرمی بابت میزد و می > هیچ زیاده و جانها کمرش در > تیرای تسم حاصل است بهر اثر و اخلاقیه و ان > کسی میدهد حضرت - اجل هم به تیرای می و سر و وسط بر زدن گیم کرده

... در آن زمان که ... حضرت اجل ...

فرخنده و حضرت اجل

معین نایب بیسواد که در حال خیر دارمقابل جناب آچودان ایستاده بود، يك مرتبه مثل ژنرالی که در جنگ میخواهد فرمان بدهد با صدای کلفت ولی در عین حال لرزان گفت : دختر من اطو کش نیست ، لباس دختر من را کسی دیگر اطو مینند . . . . .

بیچاره جناب آچودان چوب دوسرطلای شده بود نه میتوانست پیدر فرخنده حرفی زنه زیرا از همین توپ اول جازده بود و نه میتوانست به حضرت اجل چیزی بگوید . و اصلا جرئت نمیکرد ، صدیک گفته قزاقباشی را بحضرت اجل بگوید .

جناب آچودان که دنبال چاره میگشت با رفیق خودش سر کار نایب پاشا (امیر) مشورت میکند .

سر کار : ما نسروم بجای اینکه با آچودان حضرت اجل که یک کند مسیر ، آچودان میگویند :  
ما نسروم و سرانت با گور به اجاره نمیده در این قبیل « کوم بی زونپا » شرکت کنیم .

جناب آچودان که از پاشا امیر آنطور حرف میشنود ، وقتی خدمت حضرت اجل کابلبر زمیرسد عرض میکند تا وقتی ستوان پاشا ، امیر ، اینجاست برای جان نماز مقبور نیست آن دختر را برای خدمتگزاری حضرت اجل بیاورم . زیرا از تیراری که امروز فهمیدم پاشا امیر باین دختر نظر خاص دارد و سنگ بزرگی از مقابل راه من است .

حضرت اجل در حالی که اخم های خود را در هم کشید میگوید :  
از قول من باو بگو که پایش را از این کار کنار بکشد والا برایش گرن سدا خواهد شد ، ولی ابتدای امر یکجوری بگو که .

قالبان : جان نماز اقدام خودم را کرده ام و مخصوصاً يك ساعت قبل چون اینکه بر روی خودم بیاورم که او با فرخنده سر و سری دارد ، صدیک که با کسی مشورت میکنند با او صحبت کرده گفتم . میخواهم فرخنده را برای اطو کسی منزل حضرت اجل ببرم . ولی او خیلی متغیر شد و بدون اینتا سراعات احتیاط را نماید خیلی بارت و بیروت کرد و مخصوصاً متذکر شد که تا من زنده ام هیچکس نمیتواند به فرخنده نگاه چپ نماید .

قرآن در بهره او هم حرفها مینند و میگویند مقداری جواهر لامتعلق بعد عرازرو سبای فراری را بچنان آورده و . . . .

بله آنرا هم شنیده ام ولی مدرکی بر علیه او نبود تا کنون از معقیب مصون مانده است ولی حالا برای اینکه ضرب شخصی باو بفهمانی همین اندازه بر عین حکم بنویس . در طرف بیست و چهار ساعت باید برود باشرف

فرشته بود حضرت اجل

و آنجا خدمت کند .

- قربان ؛ اگر اجازه فرمائید بندر جزیر ستمش زیرا او در اشرف دوست و آشنا زیاد دارد . باید يك جای بروی که صورت تبعید داشته باشد .

- بسیار خوب فرق نمیکند هر کجا صلاح میدانی بنویس و اگر در رفتن مسامحه کرد بقلعه بگی تلفن کن که پنج ساعته باید بروی . هیچ نباید معطل شود . نفوذش باید جنو بروی و امر را اجرا کند ، اگر خواست ، خانواده اش را عقب سرش بفرست . نگاه کن آجودان ؛ حق نداری باطابق من بیایم مگر اینکه باراپروت حرکت او باشی .

سرکار آجودان با يك عقب گرد از اطاق حضرت اجل بیرون آمد و در طرف يك ساعت حکم انتقال سروان پاشا ، امیر را امضاء کرده در دفتر ارسال مراسلات گذاشت و توسط يك سرباز بدست پاشا ، امیر بیچاره ای از همه جا بیخبر رسانید .

پاشا ، امیر که حرکت بندر جزیر برایش حکم انتقال را داشت بنصورت اینکه بادیمن آجودان و سایر درستانش میتوانند حکم را موقوف الاجرا نماید در آن دوان بطرف اطاق آجودان رفته و مثل برادری که بخواهد با برادری صحبت کند گفت : این حکم چی چی ؟ - کدام حکم ؟ چه حکمی ؟ - حکم انتقال من بندر جزیر - انتقال تو ؛ بندر جزیر ؛ شوخی نکن ، مرگ تو خبر ندارم . یعنی چه ؟ برای چی !

- چه میدونم . همین حالا که در میدان بودم يك سرباز حکم را آورد ، نوشته پنج ساعته باید بروی ، چطور تو خبر نداری .

- به مرگ تو ، به مرگ مادرم اصلاً خبر ندارم ، من در دفترم نبودم ، حضرت اجل هم با من صحبت نکرد ، بلکه اشتباه کرده اند ، حتماً باسم و است ؟

- بله ، باسم خود من ، ولی با وجود این بنظرم اشتباه شده ، حضرت اجل میدانند که من اینجا خلاصه دارم و نمی توانم سه بندر جزیر بروی ، بخلاف بندر جزیر سربازخانه نیست ، من بروی آجا بیکنم . این چه حکمی است ؟

- بلکه دشمنان مرایت زده اند ؟

- من دشمن ندارم ؛ من یکسری بدقی نگورده ام ، تو که پسر از همه مرا

صمیماسی ؛ من در طرف شورم ، به قمار بازم ؛ نه بنده بازم ، من يك افسر نظامی هستم ، من نمیدانم این حکم برای چه صادر شده .

## فرخنده و حضرت اجل

«باشوخی و خنده» اگر تو افسر با انضباطی هستی چرا چون و چرا میکنی؟! اگر تر با انضباط هستی فوراً باید حکم را اجرا کنی .  
- البته اگر بدانم اشتباه نشده اجرا خواهم کرد ولی دلم میخواهد تو تحقق کنی، اگر ممکن است همین حالا از حضرت اجل وقت بگیر من بروم نزد خودشان .

- حالا که صلاح نیست، زیرا نمیدانم چرا اوقاتش تلخ است، تو بروه من در اولین فرصت «آخه برادر تو که میدونی هر کاری به وقتی داره» من باید ببینم چه وقت حضرت اجل سردماغه آنوقت راجع بنو حرف بزوم والا اگه حالا بخوادم حرف بزوم از جای دیگه اوقاتش تلخه، اوقات تلخیش را سر من و تو در میاره .

- پس من میوم، مرگ من هر وقت که خودت صلاح دانستی برو و بپوش بنگه اشتباه شده باشه، من حتم دارم که اشتباه شده حضرت اجل همین دیروز که آمد سر بازار خانه بنو خفی خوب گفتم و منم و صابون دست محکم داد .

- پروداداش - پرو راحت باش . انشاء الله اشتباه شده . عرضم که اشتباه نشده باشه لابد به دلیلی داشته . الخیر فی ما وقع .  
پاشا امیر بیچاره رفت و هر چه هم فکر کرد نتوانست دلیل صدور این حکم عجیب را درباره خودش بداند .

در استان حرکت پاشا امیر و اینکه با چه افتضاحی روانه شد چون هر بوعه باصل قضیه یعنی فرخنده و حضرت اجل نیست شرح نمیدهم . درباره اینکه حکم به يك افسر نجیب و وطنپرست برای خاطر هوسرانی يك تيمسار از هندی ساقط میشود و آبرویش میریزد نیز چیزی نمیگویم .  
«حباب آجودان از اینکه توانسته بود در ظرف چند ساعت حریف مغول خود را از میان بردارد بخود میبالید و در عین حال وقتی پاشا امیر را بدرقه میکرد با نهایت تأسف و دلسوزی از اینکه از زیارت بهترین دوستش برای مدتی محروم خواهد بود شوکری دوات و انضباط خشک نظام نفرین میکرد .»

«پاشا امیر بجزایزات خود رسید حالا توبت پدر فرخنده بود . سرکار آجودان که جرئت نکرده بود در باب مخالفت پدر فرخنده به حضرت اجل حرفی بزند حالا ناچار بود نقشه دیگری بکشند و شرابین همین نایب قدیمی را نیز از سر خود و حضرت اجل کوتاه کند . البته همیشه این همین نایب را مانند پاشا امیر تبعید کرد زیرا دخترش فرخنده را هم میبرد پس برای اینکه

## فرخنده و حضرت اجل

از شر او خلاص شود بهترین راه این بود که يك مأموریت آب و نان دار برای این نایب بیسواد قدیمی فراهم نماید .

وقتی باید سنگی سری را بشکند ، طبیعت توانا مقدمات عجیب و غریبی فراهم میکند . فرخنده که هیچگاه برای دیدن پدر بسر بازارخانه نیامده بود امروز شاید برای اولین بار برای دیدن پدر و گرفتن چند ربالی از او بسر بازارخانه میآید و درست در همان موقع که حضرت اجل از کالج سلطنتی خود برای رفتن به خانه اش پائین آمده بود سینه بسینه «دم در سر بازارخانه» باو برمیخورد و مثل کسی که همیشه از فقر و بیچارگان دلجوئی میکند فرخنده نزدیک میشود و باهنگی عطف آمیز میگوید :

« دختر جان ! برای چه اینجا آمده ای ؟ با کی کار داری ؟ اگر از کسان تو زندانی هستند بگو تا دستور ملاقات بدهم .

« آمده ام پدرم را ببینم ، با پدرم کار دارم . متشکرم . احتیاجی بکمک حضرت اجل ندارم .

« ها . شناختمت . تو دختر معین نایب ، ایل هستی ، پدر خوبی داری برای خاطر تو سهارش او را باچودان میکنم . معلوم میشود تو دختر درس خوانده ای هستی . چند کلاس درس خوانده ای ؟

« سه کلاس از متوسطه دیده ام .

« چرا دیگر مدرسه نرفتی ؟ مگر شوهر کردی ؟ از صورتت پیداست که هنوز دختری ، پس چرا درست را تمام نکردی ؟

« پدرم نمیتوانست خرج تحصیل را بدهد ، مخصوصاً چون مادرم مرد ناچار شدم در خانه بمانم و زندگی پدرم را اداره کنم .

در اینوقت پدر فرخنده ازدور پیدا شد و همیشه دید حضرت اجل با دخترش دارد صحبت میکند میل خرس تیر خورده با قدمپای سریع خودش را به فرخنده رسانده و ضمن يك احترام خشك به حضرت اجل متغیرانه دست فرخنده را گرفته برآه افتاد .

هنوز حضرت اجل از جا حرکت نکرده بود و هنوز حسرت بود که این معین نایب احق با کدام جرئت اینطور در حضور او متغیرانه دست فرخنده را گرفته و برده .

هنوز پدر و دختر چند قدم از دوسر بازارخانه نگذشته بودند که بدخترش گفت این مرتیکه «تو چیکار داشت ؟» چرا با این جا کس حرف نمیزدی ؟ « بتو چی میگفت ؟

« پرسید با کی کار داری . گفتم با پدرم . پرسید حقش و درس خوانده ای

## فرخنده و حضرت اجل

گفتم چند کلاس از متوسطه، در همین وقت تو آمدی. فرخنده يك مطلب را پیدرنگ گفت: حضرت اجل باو گفته بود برای خاطر تو سفارش پسریت را باچودان میکنم.

فرخنده بقدر کافی دختر فهمیده‌ای بود، او میدانست این فرمایش حضرت اجل چه صورتی داشته. او پدرش را میشناخت، او میدانست کسه اگر این مطلب را پیدر بگوید، پیدر غیرتی و بیسواد و ناراضی اش عصبانی خواهد شد و ممکن است در نتیجه تولید زحمت شود.

فرخنده در این باب چیزی پیدر نگفت و شاید اگر گفته بود تاریخ زندگی اش صورت دیگری پیدا میکرد. «چه بسا دختران جوان که بامعنی کردن يك مطلب كوچك از زرگتران خود بدون اینکه خودشان بفهمند يك بدبختی چیران ناپدیری را استقبال کرده‌اند. اینجاست که میگوید ماداران و پدران باید بادختران خود دوست و رفیق باشند و نوعی رفتار کنند که دختر بقدری آنها را محرم خود بداند که كوچکترین راز خود را با آنها در میان بگذارد.»

فرخنده در باب آن قسمت از گفته حضرت اجل پیدر حرفی نزد با نگفتن آن بدبخت شد.

بدبختی فرخنده از این جا شروع شد که پدر نسبت با او و نسبت به طبع حضرت اجل خیالش جمع شد و آنطور که لازم بود جلسو آب را نسبت.

سرکار آچودان تصمیم گرفته بود با مأموریت فرستادن پدر فرخنده و دور کردن او وسیله آشنائی فرخنده و حضرت اجل را فراهم نماید ولی قبل از اینکه این نقشه را عملی کند دنبال نقشه دیگر رفت، تصمیم گرفت بوسیله ربابه زغالی دلاله که بین اشراف و رجال شهر محرمیت و موقعیتی داشت برای فرخنده پیغامی بدهد و بوسیله ربابه زغالی مقدمات آشنائی فرخنده را با حضرت اجل فراهم نماید.

بمساعت بعد معینر محرم سرکار آچودان دنبال ربابه زغالی می - گشت و يك ساعت بعد ربابه زغالی در حضور سرکار آچوان اصفاء فرمایشات می کرد.

ربابه زغالی که در هن خود از سرکار آچودان ماهرتر بود پیشنهاد سرکار آچودان را در شنیدید و ضمن تعریف دوسه حکایت از سه نفر از متمولین شهر که بوسیله او بیحواسته اند فرخنده را بر باینده سرکار آچودان ثابت کرد که فرخنده دختری است بی اندازه ادرش میترسد و اصولاً دختر نجیبی

### فرخنده و حضرت اجل

است که بهیچ قیمت نمیشود او را بلند کرد .  
 ربابه ز عالی بسر کار آجودان عالی کرد که برای رسیدن به وصل فرخنده  
 هیچ راهی جز راه ازدواج وجود ندارد و بنا بر این در صورتیکه حضرت اجل  
 فرخنده را بخواهند باید رسماً از او خواستگاری کند .

سر کار آجودان بجماعت ربابه ز عالی خندید و بطور مسخره چندین  
 بار این جمله را تکرار کرد : بله ، حضرت اجل باید دختر مبین نایب زهر  
 مار را بگیرد و سپس متغیرانه گفت :

- برو ، معلوم میشود آبی از تو گرم نمیشود ، اگر حضرت اجل می-  
 خواست زن بگیرد بمن و تو چکار داشت پس بیخود تسو معروف شده ای ؟  
 معلوم میشود کاری از تو ساخته هست .

- فریون آن شکل ماهت برم ، من همه کار از دستم بر میاد ، تو هنوز  
 فرخنده و پدر فرخنده رو نمیشناسی . پدر فرخنده از وقتی زنش مرده مثل  
 گربه هر جا میره فرخنده رو بدنشون میگیره ، اون میدونه دخترش چقدر  
 خاطر خواه داره ، به آب خوردن فرخنده رو تنها نمیداره .

- این چه حرفی است ؟ این مرتیکه نو کمر دونه ، پس فردا آگه  
 جنک بشه بخواد بره توی اردو دخترش رو چی کار میکنه ؟ اششماه پیش  
 که مأموریت گرگان داشت دخترش رو چه کار کرد ! مگه نظامی میتونه  
 زن و بچه شو با خودش تو سنگر بره ؟

- حق بجانب شماست اما هنوز شما . این رو نشناخین اونوقت هم  
 که رفت گرگان فرخنده رو با خودش برد .

- خیلی خوب ، انقدر حرف زن ، تو برو من خردم درست میکنم .  
 اما نگاه کن مبادا در این باب با کسی حرفی بزنی اگر نفست در آمدخونت  
 پای خودته . بدرت را در میآورم .

- ما دهنمون فرجه ، اما آگه شما فرخنده رو بی عقد و عروسی  
 برای حضرت اجل درست کردین ، من یکه دختر قسناک مثل فرخنده برات میارم  
 که تا صبح توی بغلت باشه و صناهم خرج سکنی .

- ربابه بیا وضوب شخصت نشون بده ، برو با خود فرخنده صحبت کن  
 بلکه بتونی واضحتر کنی .

- آگه من بیخودی بنما بگم چته مگه خون نشون مباد ، من یکساره  
 یاری این دخترم ، هیچ جور سرفروزی نداره .

- خیلی خوب . توری من خودم درست میکنم ، اما همانطور که  
 گفتم مبادا جایی حرفی بزنی .

## فرخنده و حضرت اجل

ربا به زغالی رفت و سرکار آجودان منزل مبار سرکنده بخودش می پیچید ، تقصیر هم نداشت ، آجودان حضرت اجل بود ، آدم که بیخودی آجودان نیشه ، آجودان اول حسنش اینه که باید محرم باشه ، باید به رئیسش خدمت کنه ، از شیر مرغ و چون آدمیزاد اگه رئیسش خواست باید فراهم کنه .

سرکار آجودان در دفتر خود نشسته بود بدون اینکه بکارهای دفتری اعتنائی داشته باشد سرش را بین دو دست گرفته فکر میکرد ، فکر میکرد که بهر وسیله شده باید عرضه بخرج داد ، باید فرخنده را برای حضرت اجل درست کرد حضرت اجله نه برک چقدر .

حضرت اجل بعد از رفتن فرخنده در حالیکه از زور عصبانیت شلاقش را پشت سرهم بچنگه اش میزد سر بازخانه رگشت .

معمولا حضرت اجل در اطاق خودش آجودانش را احضار میکرد ولی حالا برخلاف معمول باطاق خودش برنگشت و وقتی به محوطه رسید با یک راست راست بطرف دفتر آجودان رفت ، مصدر در اطاق آجودان همینکه دید حضرت اجل بطرف اطاق آجودان میآید سراسیمه داخل اطاق شده ورود حضرت اجل را با آجودان اطلاع داد .

هنوز آجودان از پشت میزش بیرون نیامده بود که سر و کله حضرت اجل وارد اطاق شد و در حالی که نوک شلاق را بکف دست خودش میزد خیلی آمرانه مثل اینکه فرمان اداری میدهد گفت :

— این پدرسوخته بی انضباط باید مجازات شود، یک ماه در سر بازخانه توقیف است ، دو تا قر اول باید مواظبش باشد ، اگر پاش را از سر بازخانه بیرون گذاشت تمام افسرها را توقیف خواهم کرد فهمیدی؟ همین حالا بفرست او را بیاورند خیلی زود باید توقیف شود .

این معین مایب قدیمی بی انضباط احمق . این پدرسوخته خیال میکنه اینجا هم قزاقخانه است که هر گهی دلش میخواهد بخورد .

وقتی حضرت اجل از دفتر آجودانی بیرون آمد چند نفر از افسرها جاو دفتر صف کشیده بودند و همه برای حضرت اجل جنبه بسته بودند .

حضرت اجل رفت و دو چیز از خود باقی گذاشت یکی یک دل پر خون رانی سرکار آجودان ، یکی هم چند دل پر خون برای افسرهائی که رفتن حضرت اجل را باطاق آجودان دیده بودند . اینها همه متعیر و نگران بودند ، این اولین باری بود که حضرت اجل از مقام الوهیت خود پائین آمده و باطاق افسری وارد شده بود . افسرها همه متعیر بودند . منتظر بودند سرکار



## فرخنده و حضرت اجل

آجودان از اطاقش بیرون بیاید ببینند چه خبر مهمی است .  
سرکار آجودان از اطاقش بیرون آمد ولی وقتی چشمش بسافرها  
افتاد نیشش را باز کرد ، خودش را شنگول و سرکیف نشان داد، شاید شما  
ندانید چرا ولی، کسانی که در نظام خدمت کرده اند میدانند که اگر افسری  
از نزد فرمانده خود مراجعت کرد و شنگول بود چه معنی دارد .

وقتی آقایان اسرها بیش باز و کیف کوك آجودان را دیدند، یعنی  
وقتی فهمیدند رفتن حضرت اجل باطاق آجودانی برای توبیخ آجودان نبوده  
فوراً همگی این فکر برایشان رسید که ببینی چه اتفاق بزرگی روی داده  
که حضرت اجل خودش باطاق آجودان رفته .

سرکار آجودان مثل تمام آجودان ها و معاونین و نزدیکان رؤسا که  
از هر پیش آمد برفع شخصیت خود استفاده میبرند با چشم و لب و جمله های  
کوتاه چند پهلو نزول اجلال حضرت اجل را آب و تاب داده موضوع را  
یک موضوع خیلی محرمانه و سیاسی جلوه داد .

همه کس میخواست قضیه را بدانند ولی نه تنها از آجودان چیزی  
نمیفهمیدند بلکه آجودان برای پرت کردن سواش آنها دستور حضرت اجل  
را اجرا نکرد چه که اگر سرمازی را دنبال معین نایب ، ایل میفرستاد تمام  
سریازخانه میفهمیدند قضیه چه بود ، بنابراین بدون اینکه با کسی حرفی  
بزند فقط بر قفا مثل اینکه فشیه مهم و محرمانه است با علم و اشاره سری  
تکان داد و افسران را مجبور بسکوت و متفرق ساخت و خودش مجدداً به  
دفتر بازگشت .

در دفتر با اینکه کار دهتری زیاد داشت، قلم را روی کاغذ گذاشت ،  
سرش را بدست تکیه داده مکر میکرد . اگر کسی میرسید تصور میکرد  
سرکار آجودان مشغول حل یک معادله چند مجهولی جنگی است ولی سرکار  
آجودان داشت نقشه میکشید که چگونه حکم حضرت اجل را اجرا کند یا اگر  
صلاح نیست که حکم حضرت اجل اجرا شود دلائل لازم را برای اجرا کردن  
حکم جمیع آوری نماید و بعرض حضرت اجل برساند

بنه سرکار آجودان میتوانست حکم حضرت اجل را اجرا نکند ، آجودان  
ها و معاونین و خلاصه مرئوسین محرم رؤسا که اعتماد رؤسای خود را جلب  
کرده اند غیر مستقیم از رؤسای خود اجازه چون و چرا دارند بهمین دلیل  
هم هست که در اغلب وزارتخانه ها و ادارات کلی برخلاف دستور ، خود  
سرازمه عملیاتی دارند . جناب وزیر دستوری میدهد و آقای مدیر کلی تمام  
دولت خواهی آن دستور را اجرا نمیکند ، اگر آقای وزیر یادش باشد و بعد

## فرخنده و حضرت اجل

از چند روز سوال کرد و احیاناً بازخواست نمود آنوقت يك پرت و پلائی به نام دلیل و درعین حال بنام دولت خواهی بقالب میزند و اگر جناب وزیر فراموش کرد و چیزی نپرسید که نپرسیده و دزد نگرفته پادشاه است .

سرکار آجودان هم حکم حضرت اجل را اجرا نکرد یعنی مأموردنیال معین نایب نفرستاد ولی دو ساعت بعد خودش محرمانه بدرخانه معین نایب رفت و او را ملاقات کرد .

مصاحبه سرکار آجودان و معین نایب که در حدود یکساعت طول کشید درخور تالیف جزوه جداگانه ای است ولی خلاصه مذاکرات آنها این بود که سرکار آجودان گاهی با تعجب و زمانی با تهدید با معین نایب صحبت میکرد و از او میخواست که فرخنده را برای اطو کشی بمنزل حضرت اجل بفرستد .

معین نایب . ایل هم که بیدی نبود از این بادهها بلرزد بدون کوچک ترین اهتزاز تهدید یا تعجب سرکار آجودان ، غیر ممکن بودن موضوع را بعنوان مصلحه برخ آجودان میکشید و خلاصه آنکه با آجودان مستقیم و غیر مستقیم حالتی کرد که معین نایب . ایل کلاه سرش نپیرود و دخترش را پنجاه حضرت که سهل است پنجاه شاه هم نمیفرستد .

دو روز بعد معین نایب . ایل در سر بازخانه توقیف شد ولی با اینکه دو نفر سر باز دست فنگ مراقب او بودند از سر بازخانه بیرون رفت .

تصور نرود که معین نایب . ایل مساموران را اغفال کرد و فرار نمود . خیر او میدانست فرار محال است ولی او برای نجات خودش بزور و هوشیگری متوسل شد . او هوشی نبود ولی چون هر چه میگفت از روی ایمان و کمال واقع میگفت کوچکترین نفسش مثل توپ در سر بازخانه صدا میکرد .

وقتی معین نایب گفتند در سر بازخانه توقیف هستی در حدود یکساعت یا قدری بیشتر تحمل کرد و متغیرانه قدم زد با دلیل توقیف خود را بداند ولی همینکه سرکار آجودان بنام قدم زدن باو نزدیک شد و با دو کلمه حالتی کرد که اگر بخواهی مرخص شوی باید فرخنده اطو کشی کنی یک مرتبه صدایش بلند شده گفت

— آجودان ! برو بحضرت اجل بگو ، دختر من چنده نیست ، منم جا کسی نیستم ، برو ، برو ، برو بگو متو . ایل میگن .

دیگر سرکار آجودان نگذاشت حرفش را تمام کند ، در يك لحظه تصمیم گرفت . از حرکت صورت و لرزش اندام معین نایب دانست که اگر فوری

## فرخنده و حضرت اجل

تصمیم نگیرد کار بیخ پیدا می کند و شاید سر بازخانه بهم بخورد، آجودان بیجهت آجودان نشده بود. او استمداد و هوش کافی داشت. او از اولین صدای معین نایب خطر را دید و دانست که اگر از این صدا جلوگیری نکند کار بافتضاح خواهد کشید. او دانست که اگر کار بافتضاح بکشد حضرت اجل پرونده را طوری تنظیم خواهد کرد که پای آجودان گیر خواهد بود. بنابراین يك مرتبه تغییر قیافه داده و مثل برادری که دست برادرش را میگیرد دست معین نایب را گرفته گفت: داد نزن، بیا برویم با هم بنشینیم ببینیم چه میگوئی.

سرکار آجودان میدانست که اگر معین نایب را بدقتش ببرد بساز آنجا داد و پیداد بلند خواهد شد و تکلیفش زیاد خواهد گردید بهمین واسطه دست معین نایب را گرفته از در سر بازخانه بیرون رفتند. از سر بازخانه بیرون رفتند و آجودان تنها برگشت. معین نایب در حدود یک هفته اصلاً سر بازخانه مراجعت نکرد، آجودان خدمت حضرت اجل رسید و تفصیل را بعرض رساند و اضافه کرد که:

جان شکر میتوانست او را بزندان انفرادی بپندارد ولی از این کار منظور حضرت اجل تأمین نمیشد. فهمید جان نثار تأمین منظور حضرت اجل بود و چون با توقیف با تبعیه این مرد بد ذهن این منظور تأمین نمیشود از توقیف او با اجازه حضرت اجل صرفه نظر کردم. البته در آتیه نزدیکی پرونده کاملی برایش تشکیل خواهم داد و مجازات خودش را خواهد دید ولی امروز منظور ما تأمین نمیشد.

حضرت اجل بدون اینکه جوابی بدهد خیره خیره بچشمهای آجودان نگاه میکرد و آجودان این حالت حضرت اجل را میشناخت و میدانست که هر وقت حضرت اجل اینطور باو نگاه کند مقصودش این است که بگوید ناراضی هستم راه دیگر پیشنهاد کن.

آجودان که این روش حضرت اجل را میشناخت پیشنهاد جدیدی کرده عرض کرد اگر:

— منظور حضرت اجل این است که این دختر چند شب یا چند ماه خدمتگزاری کند بنا بر این چه مری میکند که حضرت اجل موافقت فرمایند که از راه مشروح برویم.

یعنی يك شیخ بیاوریم و چند کلمه عربی بگوید و دختر تساه و قتی حضرت اجل بخواهند خدمتگزاری کند و ... بساز همان شیخ بیاید و چند کلمه عربی بخواند و کار تمام شود

فرخنده و حضرت اجل

— هه هه هه ، از خنده روده پر شدم . واقعاً بد نگفتی ، حالا که این مرتبکه احبب است ما چرا احبب بشویم ، سری که درد نیکنه چرا دستمال بپندیم ، بد نگفتی برو وسایل عقد را فراهم کن این وسیله آسان ترین و راحت ترین وسیله است . اما نگاه کن ! عقد محرمانه باشد ، حتی المقدور کسی نباید بفهمد . ضمناً مراقب باش پول مول زیادی ندی .

چه دردسرتان بدهم معین نایب بیچاره تا پنج شش روز هم طفره ردت و زیر بار نرفت تا . بالاخره با قول و قسم و ریش گرو گذاشتن و وعده وعید و آوردن مثال که بسیاری از سلاطین مخصوصاً مرحوم ناصرالدین شاه چقدر ازدهات و شیرانات دختر گرفت و همه بانوی حرم شاه بودند معین نایب بیچاره را راضی کردند و اجسازه داد که فرخنده بقدر حضرت اجل کالبرز در آمد .

پنج ماه و چند روز بیشتر طول کشید که حضرت اجل کالبرز فرخنده را طلاق داد و وقتی هم طلاق داد که معین نایب در ترکمن صحرا بود .

فرخنده مطلقه شد ، معین نایب بیچاره مرد یا مرده شد ، فرخنده بیچاره مدتی گرسنگی خورد ، تا بالاخره دو گرگان در خانه زرین تاج شاگرد شد و شد آنچه نباید بشود .

راه ترقی

» وقتی آقای گداف شین داستان سرتیب کالبرز و بیچاره شدن فرخنده را تمام کرده همه عصبانی بودند و اگر سرتیب کالبرز آنجا بود قطعه قطعه اش میکردند .

همه عصبانی بودند و آقای گداف شین برای اینکه آبی بآتش غضب دوستانش رده باشد گفت همه نغزورید جداوند تقاص فرخنده و فرخندهها و پدر فرخنده را از این شک نظام گروت و عملا در گوشه زندان در انتظار روز اعدام است

آقای باجر باشی زیر چشمی بیری نگاه میکرد ، و سر و برجستگی سینه پری را و روانه ر می نمود ، دهان آب اماده بود و با آقای . پ آهسته صحبت میکرد ، چشم و شوش و حواستی همه متوجه پری و سرکات پری بود و با آقای . ب حرف میزد و میگفت :

راه ترقی

- بد چیزی نیست ، چنگی بدل میزنه .

- کم التقاتی نکن ، بد چیزی نیست چرا؟! خیلی هم خوب چیزی است . يك حسن داره كه آرتيست های ديگه ندارن .

- باز يك تيكه تازه پیدا کردی و بنا کردی بتعریف کردن. سرش هم مثل سرشاه میوته .

- نه مرگ توشوخی میکنم. بزرگترین حسن او اینه كه دست نخورده است . تازه است . هنوز یا دستمالی نشده یا اگر هم شده كم دستمالی شده . توی تماشاخانه كه هنوز کسی دستش بدستش نخورده . یعنی تازه آمده تا کسی بلندش نکرده و دستمالی نشده تو باید گلش و ابچینی. اما باید پول خرج کنی این کار آ پول میخواد پول .

- بازار پول حرف زدی؟! تو چقدر پولکی هستی!

- نه ، مفصودم اینه كه مثل خانسم ج دال و دوشیزه ن نیست كه با ده بیست تومن سرش هم پیاد . اینكه من می بینم تازه كاره . با بدمال و يك پول خرج کنی تا بتونی بوصلش برسی .

- تو نمیخواد بن درس بدی . اگه تازه كار بود توی این تئاتر خوبه كارش چی بود . زن بجیب توی تماشاخونه میاد .

- ده! این چه حرفیه میزنی؟! من مقدسه . تئاتر مدرسه پیشم اختلافه بازیکن های تئاتر حكم معلم را دارند اینها معلم اجتماعه . نه . بهرآ با آنها هانت میکنی .

- حق بجانب تو است . معذرت میخوادم . راست گویی . هم از روی نهی حرف زدم . باید بلاسیت میگفتم تازنی ای سراد . بگرفی با خجالی خوب بروم سر صحبت خودمان .

- دیگه صحبت نداره . اگه پسندش کردی ، باید وسایل بلندش کردی من را فراهم کنی و اگه پسند نکردی كه هیچی .

- همانطور كه گفتم من حوصیده ندارم باز بگشتم . تو خودت برنش باهات حرف بزنی . فقط بمن بگو این همه چند برای من تمام میشه .

- بین آقای حاکمی! با همه همیشه بهجور رفتار کرد . من میروم سراغش . بلکه پولکی نباشه . اگه پولکی نبود باید با حقه بلندش کرد .

- دیگه خودت میدونی من کاری به این کار ها ندارم . من برای اینكار يك اسكن صدی کنار گذاشتم . آن هم بشرضی همانها بود كه گذشتی

پاك باشه .

- از حیت پاکی كه مطمئن باش . نور صورتش نشان میدهد كچه یا

## راه ترقی

توی کار نیفتاده یا اگر هم افتاده نازه توی کار افتاده .  
 - خیلی خوب ، من دیگه میرم ، منتظر تلفن تو هستم . هر وقت باهات  
 حرف زدی وراضیش کردی بمن تلفن کن تا من بیایم .  
 - خیلی خوب ، توی خیابون کسه من نمیتونم باهات صحبت کنم ،  
 باید دعوتش کنم به یه کافه ، پول کافه مافه را که من نباید بدم . این خرج  
 هاش پای توس تومیخه ای یا اون خوش باشی من که نباید پول بدم .  
 - بیا ، میدونم چی میخه ای بگی ، بیا این ده تومان هم برای خرج  
 کافه اما دیگه برای من خرج نتراش که دیگه آب از من گرم نمیشه .  
 « آقای خاکیمی و آقای . ب مشغول این صحبت ها بودند و آقای گاف  
 شین هم در باره اینکه اگر مدیر تماشاخانه بخواند داستان سر تیپ  
 کالبرز را بصورت يك نشاتر چهار پرده ای در آورد صحبت می کردند  
 قسمت شده صحبت هم سر این بود که زل فرخنده را پری خانم بازی کنه  
 آقای مدیر می گوت فرخنده زل ندارد فقط دو دقیقه در سر بار خانه میره .  
 آقای گاف سین ، مثل ادیبی که با سناگودش صحبت میکند گوت :  
 اگر نویسنده بیس من هستم که از چهار پرده دو پرده اش را پری خانم  
 اختصاص میدهم . یعنی دو پرده اصل داستان و دو پرده هم زندگی فرخنده  
 در خانه زرین ناچ . »

« آقای . ب که بعد از رفتن آقای خاکیمی بصحبت های رفقا گوش  
 میکرد ، برای اینکه باب آشنائی را با پری باز کرده باشد بعد از يك سرفه و  
 صاف کردن سینه یعنی بعد از آنکه بوسینه صاف کردن سینه توجه همه را  
 بخود جلب کرد آقای مدیر تماشاخانه را مخاطب ساخته گوت :

دوست عزیزم گاف شین نویسنده بسیار خوبی هستند ولی در اینجا يك  
 قسمت را اشتباه مفرمایند و آن این است که پری خانم نمیتواند زل فرخنده  
 را بازی کند . پری خانم يك دختر مدرسه ای یا يك خانمی است که چشم  
 و گوشش باز نشده و مثل يك فرشته است ، این خانمی که من می بینم امکان  
 ندارد بتواند زل فرخنده را بازی کند . زل فرخنده را يك آرتیست کهنه  
 کار که شرم و حیا را خورده باید بازی کنه . پری خانم که اینجا نشسته  
 و هنوز هیچکس باهش حرف نرده هزار يك میشه چطور ممکنه توی سن  
 در مقابل دو هزار نفر زل يك چنده را بازی کنه ؛ نه خیر ، بنظر من ایشان  
 دو سال دیگه هم این فبیل زل هارا نمیتوانند بازی کنند . »

« آقایان آرتیستها دودسته شدند ، يك دسته با عقیده آقای . ب همراه  
 شدند و گفته او را تأیید کردند ، دوسه بهر هم عقیده داشتند که پری خانم

## راه ترقی

بخوبی از انجام این دل بر خواهد آمد. یکی از آنها یعنی خود آقای گاف شین گفت: آقایان! این کار کار صنعت است. کسی که ذوق این صنعت را داشت هر دلی را میتواند بازی کند، مخصوصاً خانم پری خانم باینکه تا کنون قدم توی سن نگذاشته بودند دیدید دیروز در پتسیون چقدر خوب بازی کردند و حتی از خودشان هم چیزهایی باصل پس اضافه کردند که خیلی هم بجا بود بنا بر این مطمئن باشید که خوب بازی خواهند کرد.

در اینوقت چون بین موافقین و مخالفین عقیده آقای پ. ب. بگویم و پیش آمده بود. آقای مدیر نماشاخانه صحبت همه را قطع کرده گفت: من کار ندارم باینکه پری خانم میتواند دل فرخنده را بازی کند یا نمیتواند من اصولاً با نمایش گذاشتن داستان سر تیب کالبرز مخالفم. این مرتیکه هر غلطی کرده فعلاً روزندان است و شاید هم به جرم جنایاتی که مرتکب شده اعدام شود بنا بر این ما دیگر نباید سنک بدر بسته بزنیم.

صحبت آقای مدیر که تمام شد آقای پور.. ش از جا برخاسته گفت: اگر آقای مدیر و سایر آقایان اجازه بدهند من داستانی را که می توانم بگویم شخصاً از نزدیک ناظر جریان آن بوده ام برای آقایان عرض میکنم. اگر پسند کردند ممکن است آقای گاف سین با آن فلم سهوایدان بصورت تئاتر در آورند.

آقای مدیر برای اینکه اصولاً داستان سراتی را در مرتجع پتسیون کوتاه کرد گفت: از آقای پور. ش متشکرم ولی ما تا خانه هم میرسیم. دارم یک پیس خوب که در این حال مربوط به باشرقاها باشد به سایر بگذارم بنا بر ..

آقای پور. شین صحبت آقای مدیر را قطع کرده گفت: به آنکس که عرض کردم این داستان ساختگی است و تقریباً خود من ناظر آن بوده ام و همانطور که آقای مدیر فرموده بودند مربوط به باشرقاها است در این داستان یک سر دفتر که خانم خودش را برای یک باشرقا میبوسد ..

آقای مدیر نماشاخان « به جردی که اسم سردتر و خانم شین گوتش را نیز کرده است اگر این طور است خواهش میکنم بطور خلاصه فضا را شرح بدهید تا کمزور رسد روش واضح شد ترتیب روشن و نمایش گذاشتن آن را به سر و سرح بر اینکه مختصر تر نمایم

در اینجاست که سر شین و آقای پور. ش از هم جدا جدا بود شروع سخن کردند گفت

« البته نه آقایان حساب آهای درین باره را میشناسید. اینک که گفته

## راه ترقی

همه میشناسید یعنی اگر خودش را هم نشناسید محققاً اسمش را شنیده‌اید . این جناب آقا پدر خانم دریده خانم معروف است که همه ی شما داستان او را میدانید و کمتر کسی است که دریده را نشناسد .

این جناب آقا در دفتر خود دوترباری داشت بنام آقای ارجامند . این آقای ارجامند دوستی داشت که در وزارت عدلیه کار میکرد بنام آقای ابول . برادر که فعلاً از بیچاره هم بیچاره تر شده است .

آقای برادر با آقای ارجامند مثل برادر بود یعنی در واقع اخوی بودند ، آقای برادر مردی بود رفیق دوست مهربان ، ساده ، غیر از این باشرافها که هستند و ما آنها را میشناسیم .

آقای برادر بقدری در دوستی با ارجامند ثابت و صمیمی بود که جان و مالش را از او دریغ نداشت . اصلاً آقای برادر هر چه داشت «جز زنش» همه مان ارجامند بود ، ارجامند هم از دوستی آقای برادر حداکثر استفاده را میکرد اگر چه عاقبت زنش هم روت .

چون نمیخواهم داستان سرائی کنم ، در باب اینکه این رفیق باصرف چگونه همیشه در خانه برادر پلاس بود و چگونه سعی میکرد خانم او را بلند کند صحبتی نمیکنم . زیرا مطالب بسیار مهم تر دارم .

خانم برادر اصلاً اهل شیراز بود ، و مادرش خانمی بود بنام دولت الرونق وقتی آقای برادر در شیراز مأموریت داشت این دختر یعنی دختری پوران را دید . و بالاخره او را گرفت و خود ، این داستانی دارد که میگویم .

دخت پوران دختری بود که روز بروز قشنگتر و شاداب تر میشد و وقتی آقای برادر از شیراز آمد و خانمش را آورد يك نگاه سیر بصورت دخت پوران کرد بسکه قشنگ و بسکه نمکین و بسکه و خلاصه بسکه زیبا بود کمتر کسی او را میدید و تحت تأثیرش در نیامد .

ریبائی دخت پوران دل آقای ارجامند را برده بود و آقای ارجامند که در خانه برادر آمد و روت داشت بالاخره دخت پوران را بهر وسیله بود بخت و بلند کرد و بلند و چه بلند کردنی !

آقای برادر مجدداً بساموریت شیراز فرستاده شده بود و خانم دخت پوران در تهران بود ، دخت پوران به وسیله آقای ارجامند با شوهرش مکاتبه میکرد و تعاضای حلاق داشت .

چون در قباله هم شرایطی ذکر شده بود که پوران میتواند با تکاء آن شرایط خود را مطلقه نماید آقای ارجامند که خودش دفتر یار و از مسائل شرعیه بی اطلاع نبود ، همه روزه بدبخت پوران دستورهائی میداد و نوشته



## راه ترقی

هدای برای او تهیه میکرد و دخت پوران هم با تکیه آن اوراق بشوهرش فشار میآورد و طلاق میخواست .

آقای برادرزهمه جا بی خبر کاغذ های زنش را برای یگانه دوست هزیش آقای ارجامند بتهران میفرستاد و از او تقاضا میکرد که دخت پوران را بخواهد و نصیحت کند .

آقای ارجامند هم « که تمام آتش ها از گورا و بلند میشد » آن نامه ها را بدخت پوران ارائه میداد و بریش رفیقش میخواندند .

اغلب اوقات ، شب و روز با دخت پوران بسر میبرد و نقشه اش هم این بود که طلاق دخت پوران را از آقای برادر بگیرد و بعد او را بعقد خود درآورده و با هم خوش باشند .

باز هم تکرار میکنم که چون قصد داستان سرانی نیست در باب اینکه این آقای با شرف چه حقه ها زد و چه پشت هم اندازیدها کرد تا بالاخره برادر بیچاره از روی ناچاری زنش را طلاق داد ، سکوت میکنم .

خانم دخت پوران بالاخره از قید زوجیت آقای برادر آزاد شد و رسماً بعقد آقای ارجامند در آمد .

يك دفتر يار با شرف ، يك عضو كوچك ، زني گرفت كه از دهانش زياد بود و خيلي هم زياد بود ، زني گرفت كه آن زن روز بروز قشنگتر و دلربا تر ميشد ، راستي هم كه اگر دخت پوران شيراز را بدخت پوران تهران يعني دخت پوران عيال آقای برادر را بدخت پوران عيال ارجامند مقایسه میخواستی بکنی ابتدا قابل مقایسه نبود . دخت پوران روز بروز بطرز عجیبی زیبا میشد و زیبا شد بجدی که فیروزه ها و دریده ها انگشت کوچکش هم نمیشدند .

آقای ارجامند دخت پوران را بعقد خود درآورد و این باعث ترقی و خوشوقتی او گردید ، شاید زیاد شنیده باشید که مردی بوسیله خانمش ترقی کرد و بقلان مقام رسید ولی تصور نمیکنم از نزدیک دیده باشید . حالابنده با معرفی این زن و مرد بشما نشان میدهم که چگونه آقای ارجامند ترقی کرد و چگونه از دفتر یاری سردفتری رسید .

جشن خصوصی تاجراه ای برپا شد و خانم دخت پوران بعقد آقای ارجامند در آمد . شب عروسی چند نفر از آشنایان عروس هم دعوت داشتند در میان آنها مردی بود که از خدمتگزاران غیر مستقیم جناب آقای دوام شیراز بود . این مرد وقتی دخت پوران خوشگل و قشنگ را « که توانست و لباس عروسی هم قشنگ تر و دلربا ترش کرده بود » می بیند دهنش آب می افتد ..

## داه ترقی

این آقا هر وقت خانم خوشگلی را ببیند دهانش آب می افتد، منتها نه برای خودش بلکه این آب دهان همین طور دوام دارد تا خدمت جناب آقای دوام میرسد و جناب آقای دوام هم از غلظت و گرمی آن آب میتواند بهیروزانه اهمیت اصل موضوع پی ببرد .

این آقا با اینکه ساعت یازده شب از جشن عروسی مرخص شده بود طاقت نیاورده آب دهانش را نگاه دارد یعنی همانوقت شب بوسیله تلخن با آقای دوام خبر داد که : خانم دولت الرونق که چند سال قبل شما اورا می شناختید دختری دارد که « شاهم او را دیده اید » حالا يك تیکه ماه شده و شما حتماً باید او را مجدداً ببینید .

شکارچی ها وقتی بشکار میروند همه گونه لوازم شکار را با خود دارند جناب آقای دوام هم برای شکار جدیدی محتاج بفراهم کردن وسیله بود ، زیرا با ما دراز سابقاً آشنا بوده و بنا بر این میتواند يك « کارو » برای عروسی خانم بفرستد و همین وسیله هم باب آشنایی را باشوهر خانم باز کند .

لابد حالا خیال میکنید که چون جناب دوام میلیونر است يك گلدونند زمرد با يك انگشتر برلیان جهت عروسی خانم میفرستد . خیر ، اشتباه می فرمایید ، آنانکه غنی ترند محتاج ترند . از این گذشته اشخاص صاحب سرمایه و صاحب عنوان ، احتیاجی بخرج کردن و دانه پاشیدن ندارند . زیرا مردم فقیر و کم بضاعت بقدری احمقند که بدون جهت باین قبیل اشخاص احترام میگذارند و گاهی هم با قرض کردن بآن ها مهمانی میدهند و از آنها پندبسرانی میکنند دلیلش هم این است که پیش خود خیال میکنند آشنایی با اشخاص صاحب مقام خیلی فایده ها دارد . يك روز مسکن است بدرد بخورند و حال آنکه آن يك روز میرسد و آن فرساقها هم بدرد آدم نمیخورند مگر اینکه محتاج آتم باشند .

باری از مهلت پرت شدم ، جناب آقای دوام يك دسته گل بتوان چشم روشنی بخانه عروس میفرستد و عروس خانم هم از اینکه مرد صاحب شخصیتی مانند دوام شیراز برای او گل فرستاده از خوشحالگی در پوست نمیگنجید .

عصری که شاه داماد تشریف میآورد عروس خانم با ارابه دسته گل که روی میز گذاشته بود و با نشان دادن کارت اسم جناب آقای دوام که یکی از شاخه های گل سنجاق شده بود و اینکه بین چنین شخص بزرگی برای من گل فرستاده اهمیت خود و و امیل نمود را بر رخ داماد میکشید و با

## راه ترقی

ژستهای مخصوص میفهماند که بین باکم کسی وصلت نکرده ای .  
 آقای داماد هم از اینکه جناب آقای دوام برای عروسی او گل فرستاده  
 بخود میبالد و تا چند روز بهر کس میرسید ، وقتی میپرسند یا چه فامیلی وصلت  
 کرده ای ، ناخوتسردی میگوید : از فامیل دوام شیراز است . برای جشن  
 هم يك دسته گل بزرگ فرستاده بود . بد آدمی نیست ، با اینکه شخصیت  
 برجسته ای است معذالك هیچ تکبر ندارد .

در دسرتان نمیدهم جناب آقای دوام بوسایل مقتضی با آقای ارجامند  
 آشنا میشود و در نتیجه با خانم دخت پوران هم « که او را دختر خود مینامید »  
 گرم میگردد .

آقای دوام با ارجامند گفته بود که مادر این دختر از بستگان دور بستگان  
 ما است و این دختر در خانه ما بزرگ شده . يك روز هم در حضور دخت پوران  
 با ارجامند گفته بود ، خانم تو دختر خود من است اگر يك وقت اذیتش کردی  
 و از تو گله داشت کلا همان توی هم میرود و زده بود زیر خنده و قضیه را  
 بسخرگی گرفته بود .

واقعا هم شوخی و خنده و مسخرگی سه آلات خوبی است که اغلب  
 با شرفها بوسیله این سه آلات کارها میکنند . ملا مطالبی را که میخواهند  
 بگویند وجدی نمیشود گفت با شوخی و خنده میگویند و از آن گفته  
 نتیجه میگیرند .

آقای دوام هم با این حقه ، يك روز سر ملا کرده را با خانم دخت -  
 پوران باز کرده بود یعنی بعد از يك مقدمه و يك سنده مسخرگی بشوخی  
 گفته بود . آی حقه من از کارهای تو خبر دار هستم . من میدونم چرا از آقای  
 برادر طلاق گرفتی وزن ارجامند شدی . نه که خیال کنی من چیزی نمیدونم  
 ولی خوش باش . دفعه دیگر هم دنباله همین شوخی بساز بشوخی گفته  
 بود : بعله ! تو که مارو دوست نداری تو جوانهای خوشگل را باید دوست  
 داشته باشی .

چه در دسرتان ، آقای دوام ، آقای ارجامند و خانمش گرم گرفت ،  
 اغلب اوقات با هم بگردش میرفتند . اغلب اتومبیل بزرگ جناب آقای دوام  
 با خیابان خانم دخت پوران و آقای ارجامند بود . تا اینکه رفته رفته آقای  
 دوام با ارجامند حالتی گرفته بود که وصدا هم ترا ترقی بدهم

نقطه ترقی يك دفتر با این نیست که يك مرتبه بوزارت برسد . يك  
 دفتر با تغییر سپری ، « همینکه به مقام سر دفتر برسد برایش حکم مدیر کلنی  
 و معاونت را دارد . بنابراین آقای ارجامند هر روز پیش از روز پیش با آقای

## راه ترقی

دوام احترام میکرد و بیش از پیش تسلیم آقای دوام میشد.

تسلیم آقای ارجامند و حقه بازبهای آقای دوام کم کم کار خودش را میکند بعدی که آقای دوام با این زن و شوهر خانه بکی میشود.

یک روز که سه نفری با هم در شامیان بوده اند آقای دوام برای اینکه ارجامند یعنی سرخر را دور کند کاری میتویسد و میگوید این را همین حالا میبری در شهر و میروی منزل جناب آقای باباقانی وزیر دادگستری. روی کارت هم در کلمه بیشتر نوشته نبود ولی همین دو کلمه آقای ارجامند را از روز خوشحالی مرقص در آورده بود.

روی کارت نوشته شده بود: دوست عزیزم، میخواستم درباره فرزند عزیزم آقای ارجامند با شما صحبت کنم و حکم سر دفتری ایشان را از شما درخواست کنیم، خواهش میکنم است یا سرافرازم فرمائید یا چه وقت منزل هستید که بیایم.

آقای ارجامند وقتی روی کارت را خواند از خوشحالی داشت دیوانه میشد. کم و مطلبی بود. آقای دوام او را فرزند عزیز خطاب کرده بود. آنهم بوزیر. آنهم بوزیر مربوطه. آنهم وزیری که میتواند باینکه امضاء کوچیک او را بمقام بزرگ سر دفتری برساند.

لابد خیال میکنید ارجامند کارت را گرفت و رفت. ولی خیر. همینکه چند قدم دور شد. آقای دوام او را صدا کرده گفت: آقا! آن کارت را بدهید عوض کنم. خوب نیست این قبیل مسائل را روی کاغذ بیاوریم همیشه قدر کافی است بنویسم وقت ملاقات تعیین کنیم.

آقای دوام کارت را گرفت و در دو سطر ارجامند آقای وزیر تقاضای دیداد «یا در منزل خودش یا در منزل او» نمود. آقای ارجامند هم کارت را گرفت. برای بردن بشهر و دادن به جناب آقای وزیر و گرفتن جواب حرکت کرد. اما نه با ماشین آقای دوام. شاید او خیال میکرد حالا آقای دوام میگوید با ماشین من برو ولی آقای دوام نگفت و او هم خجالت کشید. فاشا کاش.

آقای دوام به ماشین کاری نداشت، ممکن هم بود ارجامند با ماشین او برود. روزها و شبها این ماشین با اختیار ارجامند بوده ولی میداند چرا حالا دوام ماشین را نداده سکوت کرده؛ برای اینکه اگر ارجامند با ماشین میرفت نه ساعتی در میگشت و حال آنکه اگر ماشین در اختیارش نباشد بوسیله اتوبوس باید بشهر برگردد آنجا هم بادوشکه و اتوبوس و پیاده باید دنبال آقای وزیر بگردد بنا بر این چندین ساعت معطل خواهد ماند.